



## چرا امام حسین(ع) در روز تاسوعا تقاضای مهلت کرد

راوی نقل می‌کند: عباس(ع) به پیشنهاد عمر بن سعد، نزد حسین(ع) آمد. حضرت اباعبدالله(ع) به او فرمود: نزد آنها برگرد و اگر توانستی اقدام آنها را تا فردا به تأخیر بینداز و امشب را از ما دورشان کن.

راوی نقل می‌کند: عباس(ع) به پیشنهاد عمر بن سعد، نزد حسین(ع) آمد. حضرت اباعبدالله(ع) به او فرمود: نزد آنها برگرد و اگر توانستی اقدام آنها را تا فردا به تأخیر بینداز و امشب را از ما دورشان کن.

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه خبرگزاری فارس، در میان حوادث تاریخ اسلام، حادثه شهادت حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام و اصحاب پاک ایشان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. نوشتاری که در ادامه می‌خوانید برگرفته از کتاب «معالم المدرستین» علامه سیدمرتضی عسکری، مورخ و صاحب‌نظر برجسته تاریخ اسلام است که از منابع دست اول و استنادات بی‌شمار به منابع اهل سنت به رشته تحریر درآمده است.

عمر بن سعد، عصر پنجشنبه، نهم محرم، فرمان حمله را صادر کرد و بانگ آورد: «ای سپاه خدا، سوار شوید و شادمان باشید.»

آنگاه، به خیمه‌گاه حسین (ع) هجوم آورد. زینب (س) با شنیدن شبهه اسبان، نزد برادر آمد و حسین (ع) را که در حالت نشسته به خوابی سبک رفته بود، بیدار کرد و گفت: «برادر! این سر و صداها را که هر لحظه نزدیک‌تر می‌شود، نمی‌شنوی؟» حسین (ع) سر برداشت و گفت: «من، رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمود: تو به سوی ما می‌آیی، زینب (س) که این را شنیدی، به صورت خود لطمه زد و گفت: «ای وای بر من!» حسین (ع) گفت: «وای بر تو مباد ای خواهر! آرام باش. رحمت خدای رحمان بر تو باد.» و عباس بن علی (ع) گفت: «برادر! سپاه دشمن سر رسیدند.» و امام (ع) برخاست و فرمود: «عباس برادر! فدایت شوم، سوار شو و مقابلشان بایست و به آنها بگو: شما را چه شده؟ چه اتفاقی افتاده؟ چرا به حرکت در آمدید؟»

عباس (ع) با حدود بیست نفر سوار، از جمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر آمد و مقابل آنها ایستاد و گفت: «چه حادثه‌ای پیش آمده؟ چه می‌خواهید؟» آنها گفتند: «فرمان امیر رسیده که به شما پیشنهاد کنیم یا تسلیم حکم او شوید یا تسلیمتان می‌کنیم.»

عباس (ع) گفت: «عجله نکنید تا نزد ابی‌عبدالله بروم و پیام شما را به او برسانم» آنها ایستادند و گفتند: «برو و پیام را به او برسان و پاسخش را برای ما بیاور.» عباس (ع) رفت تا خبر را به حسین (ع) برساند و همراهان او ایستادند تا با آن قوم گفت‌وگو کنند.

حبیب بن مظاهر به زهیر گفت: «اگر می‌خواهی با آنها حرف بزن و گرنه من شروع می‌کنم.» زهیر گفت: «چون تو شروع کردی، ادامه بده.» حبیب به آنها گفت: «آگاه باشید! به خدا قسم مردمی که ذریه و عترت و اهل بیت پیامبر خدا (ص) و بندگان صالح و کسانی که بسیار خدا ذکر می‌کنند و شب زنده‌داران این امت را بکشند، فردای قیامت که بر خدا وارد می‌شوند، نزد خدا خیلی بد مردمی خواهند بود.»

عزرة بن قیس به او گفت: «تو تا می‌توانی، خودت را پاک جلوه می‌دهی.» زهیر در پاسخ گفت: «عزرة، خداوند او را پاک و هدایت کرده ای عزرة، از خدا بترس که من خیرخواه تو هستم ای عزرة، به خدا قسمت می‌دهم که مبادا از کسانی باشی که در کشتن جان‌های پاک، مددکار ضلال و گمراهی می‌شوند.» عزرة گفت: «زهیر، تو از نظر ما از شیعیان این خاندان نبودی، تو عثمانی بودی!» زهیر گفت: «آیا تو خود به اینکه من در این جایگاه از آنان (عثمانیان) بوده‌ام، استدلال نمی‌کنی؟ آگاه باش، به خدا قسم من هرگز نامه‌ای برای او ننوشتم و هرگز فرستاده‌ای نزد او نفرستادم و هرگز وعده یاری به او ندادم؛ بلکه این راه، ما را به هم پیوند داد و چون او را دیدم.

رسول خدا(ص) و جایگاه او در نزد آن حضرت را به یاد آوردم و برنامه دشمن وی و حزب شما درباره او را فهمیدم و کمر به یاری‌اش بستم و در حزبش جای گرفتم و بر آن شدم تا جانم را فدای جانم کنم، به آن امید که از حق خدا و حق رسول خدا که شما تباهاش کرده‌اید، پاسداری کنم.»

راوی نقل می‌کند، که عباس (ع) به پیشنهاد عمر بن سعد، نزد حسین (ع) آمد و حسین (ع) به او فرمود: «نزد آنها برگرد و اگر توانستی اقدام آنها را تا فردا به تأخیر بینداز و امشب را از ما دورشان کن تا شاید (این شب را) برای پروردگاران نماز برپا داریم و او را بخوانیم و استغفارش کنیم که خود می‌داند من نماز خواندن برای او، تلاوت قرآن، دعای بسیار و استغفارش را خیلی دوست دارم.»

عباس (ع) بازگشت و به آنها گفت: «ای قوم، اباعبدالله از شما می‌خواهد که امشب را بازگردید تا درباره این موضوع بحث و بررسی کنید؛ زیرا هیچگونه گفت‌وگویی از پیش تعیین شده‌ای، بین شما و او در این باره انجام نشده است. فردا که شد، انشاءالله با هم دیدار می‌کنیم و آنچه را که می‌خواهید و پیشنهاد می‌کنید یا می‌پسندیم و همان کاری را که می‌طلبید انجام می‌دهیم، یا نمی‌پسندیم و رد می‌کنیم.»

هدف عباس (ع) آن بود که دشمن را در آن شب بازگرداند، تا امام (ع) به کارهای خود بپردازد و سفارش‌های لازم را به خانواده خویش بفرماید.

خلاصه، عباس (ع) خواسته امام (ع) را بیان داشت و عمر بن سعد گفت: «ای شمر، نظر تو چیست؟ شمر گفت: «هر چه تو بگویی، چون فرمانده تویی، و رأی، رأی توست.» عمر گفت: «تصمیم گرفته‌ام که (فرمانده) نباشم.» سپس رو به سوی مردم کرد و گفت: «نظر شما چیست؟» عمرو بن حجاج گفت: «سبحان‌الله! به خدا قسم اگر آنها از اهل دیلم بودند و این خواسته را از تو داشتند، شایسته بود که خواسته‌شان را بپذیری.» و قیس بن اشعث گفت: «خواسته آنها را بپذیر که به جانم قسم، صبح با تو می‌جنگند.» عمر بن سعد گفت: «به خدا قسم اگر می‌دانستم که چنین کاری می‌کنند، همین امشب هم مهلتشان نمی‌دادم.»

از علی بن الحسین (ع) روایت شده است که گفت فرستاده‌ای از سوی عمر بن سعد نزد ما آمد و گفت: «ما تا فردا مهلتتان دادیم، اگر تسلیم شدید، شما را به نزد امیر عبیدالله بن زیاد می‌فرستیم، و اگر نپذیرفتید، رهایتان نمی‌کنیم.»